مدیریت بحران در خوزستان

درمورد جریانات خوزستان، در آن مقطع ما بحران‌های روزانه داشتیم یعنی اگر در اهواز، مسجد سلیمان، پالایشگاه آبادان، پتروشیمی یا در فولاد اتفاقاتی می‌افتاد، باید سریع به آن رسیدگی می‌شد. در واقع مدیریت بحران می‌کردیم. بیشتر اعتصابات هم به علت تحریک چپی‌ها بود. بعضی اعتصابات هم منطقی بود؛ چون چند ماه از انقلاب می‌گذشت و خارجی‌ها همه رفته بودند. مدیران شرکت‌ها فرار کرده و کارها انجام نمی‌شد. در نیروگاه رامین هم روس‌ها مانده بودند، ولی نمی‌دانستند چه کار باید کنند؛ مثلاً در شرکت حفاری تعدادی خارجی و داخلی بودند که نمی‌دانستند باید چگونه عمل کنند. بالای هرم قدرت استان را هم پاشیده بود و ما اصلاً نمی‌دانستیم کارهایی که انجام شده، سوابقش چیست. وقتی هم به ما مراجعه می‌شد، فقط می‌فهمیدیم صورت مسأله چیست تا شاید بعداً بتوانیم راه‌حلی پیدا کنیم. مهم‌تر از همه این بود که بخشی از اسناد و مدارک و دارایی‌ها را برده بودند. از سویی دیگر آن قدر شایعه زیاد بود که مثلاً به ما گزارش می‌دادند فلان کس دارد اسناد و مدارک را می‌برد. ما باید او را می‌گرفتیم و بازجویی می‌کردیم. ما با آزمون و خطا بخشی از کارهای‌مان را پیش می‌بردیم و این باعث می‌شد روزی حدود بیست ساعت کارهای پیچیده‌ای را پرشتاب و سریع انجام بدهیم.

برای برقرار کردن امنیت در دشت آزادگان، خرمشهر، دزفول و مسجد سلیمان و همچنین اداره استان و تدارکات آن خیلی وقت گذاشتیم. چیدن نیروها و تقسیم کار و سازمان‌دهی مسائل بسیار پیچیده و وقت‌گیری بود. در دشت آزادگان به روستایی رفتم که بزرگان و اهالی آن روستا می‌گفتند بیست وهشت سال است که فرمانداری به این روستا نیامده است. در آنجا علاوه بر اینکه شیخ آنجا برای ما غذا درست کرده بود، پیرزنی هم که سه تا مرغ داشت، هر سه را سر بریده و کباب کرده بود و اصرار داشت که باید به منزل من وارد بشوید. می‌گفت کل دارایی من همین سه تا مرغ بوده و می‌خواهم فرماندار و نفراتی که با او آمده‌اند، بیایند میهمان من باشند. ما هم به جای رفتن به میهمانی شیخ، رفتیم و میهمان او شدیم. در آن سال‌ها وضعیت طوری بود که نمی‌شد به عنوان مسئول بنشینی و دستور بدهی. باید حتماً می‌رفتی تا ببینی و بفهمی و تصمیم بگیری و اقدام کنی. تجربه‌ای در این زمینه‌ها نداشتیم. بنابراین در آن هفت هشت ماه اول با خیلی از مسائل و قواعد کارها آشنا نبودیم. مثلاً ما بعد از اینکه اولین سمینار استانداران و فرمانداران را برگزار کردیم، تازه توجیه شدیم و فهمیدیم وزارت کشوری هست، یعنی یک جایی هست که فرماندار تعیین می‌کنند و این نیست که شورایی برای این کار باشد. تازه فهمیدیم که مثلاً برای انتخابات به چه صورتی نتایج می‌آید و جمع می‌شود یا درمورد نیروی نظامی فهمیدیم که سه نوع نیروی انتظامی در کشور وجود دارد. برای مبارزه با مواد مخدر و معتادان، هتل اهواز را مصادره کردم و خودم به عنوان فرماندار آنجا ایستادم و گفتم مسافران بیرون بروند و اتاق‌ها را به درمانگاه و محل اقامت معتادان تبدیل کنند. هرچه جوان معتاد وجود دارد، باید بگیریم، درست‌شان کنیم و بعد از ترک اعتیاد رهایشان کنیم، بروند. گفتم کسی حق ندارد اینجا تماس بگیرد. غذا و جا برای مداوا به معتادان بدهید و یک دکتر هم آنجا گذاشتم. آقای مهندس بازرگان که نخست وزیر بود، برای من نامه‌ای نوشته بود که آقای فرماندار اهواز، شما با چه مجوزی هتل اهواز را برای معتادان مصادره کرده‌اید. نوشتم: «بسمه تعالی ملاحظه شد، بایگانی شود.» آن اوایل اصلاً نظام اداری را بلد نبودیم و این‌طور نبود که مثلاً ما کارهای فرمانداری را بلد باشیم و به دلیل آن ما را برای این کار انتخاب کرده باشند. بدون شک اگر کسانی می‌آمدند و می‌توانستند این کارها را به طور سیستماتیک و علمی انجام بدهند، بهتر بود، اما در آن وضعیت اضطراری و با آن تنوع، پیچیدگی و گستردگی، کار خیلی دشوار و مشکلی بود و اگر توفیق الهی نبود، پیش نمی‌رفت. خداوند به ما کمک می‌کرد و استعداد و توانایی‌اش را هم داده بود. ما با صرف وقت خیلی زیاد، تصمیم گیری‌های مهمی انجام دادیم و کارها را جلو بردیم و توانستیم در آن اوضاع بحرانی استان را اداره کنیم. بسیاری از افراد رژیم گذشته هنوز روی کار بودند و دولت موقت هم اصلاً به فکر خوزستان نبود. وقتی به ما اطلاع می‌دادند، می‌رفتیم و عزل‌شان می‌کردیم و اصلاً به کسی هم گزارش نمی‌دادیم. به طرف می‌گفتیم از فردا تو نیستی و یک نفر دیگر را جای او می‌گذاشتیم و حکم می‌دادیم. واقعیت اینکه نمی‌دانستیم چگونه باید ادارات را مدیریت کرد. مثلاً اول صبح به اداره کشاورزی می‌رفتم و می‌گفتند این آدم مشروب خور و دزد است. می‌نشستم تا ساعت ۹ طرف می‌آمد و از او می‌پرسیدم اهل کدام شهر هستی؟ می‌گفت فلان جا. می‌گفتم همین امروز به شهرت برمی‌گردی یا تو را توی گونی می‌کنم و می‌فرستم. می‌گفت خودم می‌روم و یکی دیگر را به جایش می‌گذاشتیم؛ یعنی سیستم آن‌طور نبود که دولت مرکزی بر شهرستان‌ها تسلطی داشته باشد و به همین دلیل حتی به خوزستان استاندار نفرستاده بود.

اوایل تشکیل دولت موقت، حاج سیدجوادی وزیر کشور بود، سپس هاشم صباغیان به جای او آمد. به نظر من چون او مدت کوتاهی وزیر بود، در آن دولت فرصت رسیدگی به لایه‌های پایین مدیرکل‌ها در استان‌های دور را نداشت. توجه بیشتر به تهران، اصفهان، خراسان، کردستان، سیستان و بلوچستان و مازندران معطوف بود. ولی بعداً که به ایلام رفتم، مدیرکل‌ها را دیگر وزرا انتخاب می‌کردند و می‌فرستادند و دنبال کارهای مدیران کل بودند و سعی می‌کردند سیاست‌هایشان را از طریق اداره‌های کل در استان‌ها پیاده کنند که این مسأله نمود پیدا کرد. یعنی اواخر سال ۱۳۵۸ که برای استانداری ایلام رفتم، ادارات کل مسئول داشتند. من تا سال ۱۳۶۰ آنجا بودم.

افشای چهره مدنی در دیدار با آیت‌الله جمی

وقتی تیمسار مدنی استاندار خوزستان شد، با یک هواپیمای نیروی دریایی از پایگاه چابهار ۱۳۰ میلیون تومان پول با خودش آورد و کل این مبلغ را به این دلیل که فرماندار اهواز بودم، تحویل من داد. پشت اتاق استاندار، اتاق استراحتی بود که بسته‌های اسکناس را به آنجا بردم و زیر تخت چیدم و جلویش کارتن گذاشتم و رویش پتوی سربازی، تشک و لحاف اضافی قرار دادم. آن زمان ما گاوصندوق و امکانات لازم نداشتیم و هنوز این چیزها را بلد هم نبودیم. یک روز آقای آیت‌الله جمی، به استانداری آمد و مسائل و مشکلات شهر آبادان را با آقای مدنی مطرح کرد.

من هم در جلسه بودم و مدنی به من یادداشت داد که ۵۰۰ هزار تومان از آن پول‌ها را به آقای جمی تحویل بدهم. من پول‌ها را در روزنامه بسته‌بندی کردم و به آقای مدنی دادم. او هم به آقای جمی داد و گفت: «این مبلغ در خدمت شما باشد و با تشخیص خودتان هر کجا که نیاز هست خرج کنید.» آیت‌الله جمی هم خیلی خوشحال شد و مدنی را بغل کرد و در گوش او دعا کرد و او را بوسید. ما هم پول‌ها را بردیم و پشت پیکانی گذاشتیم که آقای جمی با پسرش در آن بودند و بدرقه‌شان کردیم. آیت‌الله جمی خیلی خوشحال و راضی رفت. وقتی که برگشتیم، مدنی از جلوی در با شتاب رفت تا روی صندلی‌اش بنشیند. در این زمان با حالتی پیروزمندانه، دست‌هایش را محکم به هم زد و با خنده به من گفت: «دیدی چه بلاهتی از چشمانش می‌بارید و دیدی وقتی من این پول را به او دادم چقدر خوشحال شده بود؟ این الان می‌رود پول‌ها را خرج می‌کند و یک تعداد بیکار و معتاد و فقیر پول‌ها را می‌گیرند و می‌خورند. این پول‌ها تمام می‌شود و او بزودی می‌آید تا دوباره پولی بگیرد.

این دفعه که آمد باید دست من را ببوسد و کارهایی که گفتم، انجام دهد تا پول بعدی را به او بدهم.» به همین صراحت این مطالب را گفت. من در حالی که از این توهین‌ها و برخورد مدنی کاملاً متعجب و غافلگیر شده بودم، تازه متوجه شدم پشت این ۱۳۰ میلیون تومانی که به من داده است، چه مطامع کثیفی وجود دارد. این پول‌ها را با این هدف آورده بود تا به سران عشایر و روحانیون بانفوذ بدهد و رأی بخرد.

> بعد از اینکه آل شبیر خاقانی را به قم بردیم، من به اهواز برگشتم. خوزستان کمی شلوغ شد. یادم هست که فرماندار دزفول، آقای غلامعلی کیانی با من تماس گرفت و گفت از پایگاه هوایی دزفول یک هلی‌کوپتر شینوک می‌فرستد تا افرادی را که در خرمشهر دستگیر شده بودند، برای بازجویی به دزفول ببریم. کمی بعد، یک هلی‌کوپتر شینوک و چند هلی‌کوپتر دیگر فرستاد. ما چشم‌ها و دست‌های دستگیرشدگان را بسته و در پادگان زندانی کرده بودیم. سپس آنها را سوار هلی‌کوپتر کردیم. همه آنها را به طور فشرده در کف شینوک نشانده بودیم و از خرمشهر به دزفول پرواز کردیم تا در دزفول آنها را یکی یکی بازجویی و سران‌شان را شناسایی کنند

جریانات خوزستان در ابتدای انقلاب

برش

در مورد جریانات خوزستان، در آن مقطع ما بحران‌های روزانه داشتیم یعنی اگر در اهواز، مسجد سلیمان، پالایشگاه آبادان، پتروشیمی یا در فولاد اتفاقاتی می‌افتاد، باید سریع به آن رسیدگی می‌شد. در واقع مدیریت بحران می‌کردیم. بیشتر اعتصابات هم به علت تحریک چپی‌ها بود. بعضی اعتصابات هم منطقی بود؛ چون چند ماه از انقلاب می‌گذشت و خارجی‌ها همه رفته بودند. مدیران شرکت‌ها فرار کرده و کارها انجام نمی‌شد. در نیروگاه رامین هم روس‌ها مانده بودند، ولی نمی‌دانستند چه کار باید کنند؛ مثلاً در شرکت حفاری تعدادی خارجی و داخلی بودند که نمی‌دانستند باید چگونه عمل کنند. بالای هرم قدرت استان را هم پاشیده بود و ما اصلاً نمی‌دانستیم کارهایی که انجام شده، سوابقش چیست. وقتی هم به ما مراجعه می‌شد، فقط می‌فهمیدیم صورت مسأله چیست تا شاید بعداً بتوانیم راه‌حلی پیدا کنیم. مهم‌تر از همه این بود که بخشی از اسناد و مدارک و دارایی‌ها را برده بودند. از سویی دیگر آن قدر شایعه زیاد بود که مثلاً به ما گزارش می‌دادند فلان کس دارد اسناد و مدارک را می‌برد. ما باید او را می‌گرفتیم و بازجویی می‌کردیم. ما با آزمون و خطا بخشی از کارهای‌مان را پیش می‌بردیم و این باعث می‌شد روزی حدود بیست ساعت کارهای پیچیده‌ای را پرشتاب و سریع انجام بدهیم.

می‌خواست با این پول‌ها برای خودش محبوبیت ایجاد کند. من را هم خزانه دار خودش کرده بود. در ابتدا برایم باورنکردنی بود. از این پول‌ها یک مقدار به شهرداری داده بودیم و یک مقدار هم در شهرهای مختلفی که برای حل مسأله و مشکلات به آنجا می‌رفتیم، به مسئولان آن شهرها داده بودیم که دست شان باز باشد و بتوانند کارهایی انجام دهند. رقم‌ها کم بود، مثلاً ۱۰۰ هزار تومان، ۲۰۰ هزار تومان و حداکثر ۵۰۰ هزار تومان بود. در واقع مدنی با آن حرف به نوعی اعلام کرد که این پول‌ها را قرار است این‌طوری خرج کنم. به نظرم اگر خیلی محتاط بود، می‌توانست چیزی نگوید، اما همین رفتارش موجب شد تا من از اهداف او آگاه شوم. سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که تیمسار مدنی چگونه به فردی مانند من اینقدر اعتماد کرد که در حضور من مقاصدش را بروز دهد. او فرد کم هوشی نبود که این کار را همین‌طور جلوی من انجام دهد. برای اینکه این مسأله روشن شود، باید ابتدا در مورد مدنی و روابطی که با او داشتم، بیشتر توضیح دهم.

احمد مدنی متولد سیرجان بود. وی از دانشجویان نیروی دریایی بود که برای ادامه تحصیلات به انگلستان رفته بود. بیشتر دوران خدمت خود را در بندرعباس و جزایر خلیج فارس گذرانده بود. در سال ۱۳۵۱ به علت فعالیت‌های سیاسی از کار برکنار شد و از آن تاریخ تا پیروزی انقلاب به تدریس در علوم سیاسی و اقتصاد در دانشکده‌های مختلف در ایران پرداخت. او از اعضای جبهه ملی ایران بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، فرمانده نیروی دریایی و اولین وزیر دفاع جمهوری اسلامی ایران، از بهمن ۱۳۵۷ تا فروردین ۱۳۵۸، در دولت مهدی بازرگان شد. سپس در فروردین ۱۳۵۸ تا بهمن همان سال استاندار خوزستان بود. مدنی فرد کارآمد و پرکاری بود و از اذان صبح تا دوازده شب کار می‌کرد. وی سخنران هم بود و به شدت خودش را باور داشت. غرور زیادی داشت و خودش را خیلی قبول داشت. آخوندزاده هم بود. پدرش روحانی و ساواکی بود، ولی از پدرش متنفر بود و دید بدی نسبت به آخوندها داشت. روزهای آخر سقوط رژیم پهلوی و اوایل انقلاب، ساواک نوارهایی از مکالمات خانم او با زن برادر و برادرزنش ضبط کرده بود که در آنجا خانمش می‌گوید: «احمد می‌گفت خمینی باید برود توی فیضیه و کار را دست ما بدهد تا اداره کنیم. احمد خودش ناراحت است». به خانمش می‌گویند به او بگو از همراهی با انقلابی‌ها کناره‌گیری کند. خانمش می‌گوید: «نه او دیگر آلوده شده است. در دولت موقت پست گرفته است و الان دیگر نمی‌تواند، رها کند.» حرف‌هایی که وجود دارد، نشان می‌دهد که در خانواده خودش و خانمش نگاه ضد آخوندی حاکم بوده است.

این سوابق مدنی بود. وقتی که استاندار خوزستان شد، حدود دو ماه قبل از آن خوزستان استاندار نداشت. همان روزهای ابتدای ورودش به عنوان استاندار خوزستان، من با او جلسه‌ای داشتم و به او گفتم که به عنوان فرماندار اهواز و دشت آزادگان چه کارهایی را در استان انجام داده‌ام. او به شدت به توانایی‌های من ایمان آورد؛ چون دید که من به‌عنوان یک جوان، در بدترین اوضاع بعد از انقلاب، اهواز، خرمشهر، مسجد سلیمان، دزفول، رامهرمز، شوشتر و آبادان را اداره کرده‌ام. اعتصابات کارگرانی که ۱۰ هزار نفر، ۱۰ هزار نفر جلوی فرمانداری می‌آمدند و تحصن می‌کردند را کنترل کرده‌ام. خلق عرب را هم کنترل کرده بودم. من مشکلات شهرهای مختلف استان خوزستان را به او گفتم؛ لذا به من اعتماد کرد و ۱۳۰ میلیون پولی را که از نیروی دریایی آورده بود، به من داد تا نگه دارم. حجم اطلاعاتی که به او دادم، بسیار زیاد بود و او هم یادداشت کرد. سؤالاتی هم از من پرسید که جواب دادم. من هم ذهن بسیار فعالی داشتم. از طرفی هم چهار سال در آبادان درس خوانده بودم و استان را می‌شناختم و ارتباطات سیاسی و اجتماعی زیادی در خوزستان داشتم. بعد از انقلاب هم با حلقه اول بچه‌های انقلابی خرمشهر مثل جهان آرا، فروزنده، احمد برازنده و اسماعیل زمانی ارتباط داشتم و در آبادان و اهواز هم از دوران دانشجویی با افرادی چون آقایان یحیوی، خواجه، نصیری، حاج محمود ذغالی (صدر هاشمی)، حجازی، محمدزاده و احمدزاده ارتباط داشتم. این افراد هسته‌های انقلابی آبادان، خرمشهر و اهواز بودند؛ بنابراین آدم‌های معتبر، روحانیون و مبارزان را به او معرفی کردم و وضعیت شرکت نفت، وضعیت خلق عرب، نیروگاه رامین و وضعیت فولاد را برای او تشریح کردم. مدنی خوزستان را نمی‌شناخت. زمانی که فرمانده نیروی دریایی بود، بیشتر تمرکزش روی چابهار و بندرعباس بود. کرمان را می‌شناخت. قزوین را که درس می‌داد، می‌شناخت. جزایر هنگام و کیش را خوب می‌شناخت، اما اصلاً راجع به خوزستان شناخت کافی نداشت؛ بنابراین وقتی من اطلاعات دقیقی درباره خوزستان ارائه می‌دادم، برای او بسیار ارزش داشت.

اگر اطلاعاتی می‌خواست، بالطبع یا من می‌دانستم و برایش توضیح می‌دادم یا حداکثر با یک تماس اطلاعات لازم را برایش می‌گرفتم. مدنی نود درصد از نامه‌هایش را به من می‌نوشت. آن زمان کسی در استانداری نبود که احاطه و اشرافی به کار داشته باشد، چون قدیمی‌ها فرار کرده و رفته بودند. مدنی هم نیرویی نداشت، نیروهایش اعزامی و متعلق به نیروی دریایی و بندرعباس و چابهار بودند. چند نفری هم از خرمشهر آمده بودند که همگی افسر نیروی دریایی بودند. مثلاً سرهنگ حقیقی، فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز بود. یعنی نیروهایش نظامی بودند و در بخش غیرنظامی دستش خالی بود. برای اینکه تیم درست کنیم و استان را اداره کنیم، من شاه کلیدش بودم. مجموع کسانی که مدنی با خودش آورده بود، مثل آقای صادقی، آقای قدیمی ماهانی، دکتر مهرآئین و آقای قاضی، افراد چندان توانمندی نبودند. سطح آنها آن‌قدر پایین بود که همان زمان هم که هنوز تجربه زیادی نداشتم، آنها را در حدی نمی‌دانستم که حتی بخشدار جایی بگذارم. سطح‌شان به لحاظ هوشی یا کارآیی پایین بود. به همین دلیل در مجموع نیروهایی که در استانداری داشت، متوجه شد که من باهوش و توانمند هستم و احساس می‌کرد بین تمام کسانی که با خودش آورده بود، نیروی توانمندی مثل من ندارد. البته بین من و مدنی ارتباط عاطفی برقرار نشده بود. مدنی خودش را استاد و فردی باتجربه و اهل نظر و سطح بالا می‌دانست که می‌خواست رئیس‌جمهور شود و به من به عنوان یک فرماندار جوان، باهوش و کارآمد نگاه می‌کرد. از نظر اعتقادی هم وقت نداشتیم که بخواهیم با هم صحبت کنیم. من فقط عملکردم را به او توضیح دادم. عملکردم در آن دو ماه قبل از آمدن او آن‌قدر قوی بود که در کنار اطلاعاتی که درباره استان و راه‌حل رفع مشکلات به او می‌دادم، شاید در ذهنش این‌طور فکر می‌کرد با توجه به اینکه در نیروهای وابسته به خود، فرد توانمندی ندارد، اگر رئیس جمهور شد، من را نخست‌وزیر کند.

شاید این اتفاق می‌افتاد و رئیس جمهور می‌شد، اما برخورد خائنانه‌اش با آیت الله جمی، تمام این معادلات را به هم زد. فکر می‌کنم دلایلی که باعث شد در حضور من نیات خود را آشکار کند، این بود که اولاً اعتماد زیادی به من داشت و شاید می‌خواست به نوعی من را آموزش بدهد که با آخوندها این‌طوری باید رفتار کنم. یا اینکه می‌خواست خودش را نشان بدهد که چقدر بزرگ و بالاتر از دیگران است. ثانیاً احساس کرد من فرد توانمند و جزو تیم ایشان هستم، پس هیچ اشکالی ندارد که من افکارش را بدانم برای اینکه هماهنگ جلو برویم. ثالثاً من پیش او از آقای جمی تعریف کرده و گفته بودم که جمی از روحانیون مبارز آبادان است. البته چون سکته کرده بود، صورتش کج شده بود. عقد من و خانمم را هم ایشان خوانده بود. مدنی می‌خواست تلنگری به تعریف من از ایشان بزند که احیاناً من طرف آقای جمی نروم و به خیال خودش روحانیون را بشناسم؛ چون روحانیت را قبول نداشت، می‌خواست من هم موضعش را بدانم و با او همراه شوم؛ بنابراین درباره آنچه که گفت، احتمال اینکه بی‌احتیاطی کرده باشد، به نظر من یک درصد است. البته این احتمال را که بی‌احتیاطی کرده باشد، رد نمی‌کنم، ولی نظرم این است که اعتقاد واقعی خود را گفت چون فکر می‌کرد من بدون شک در جبهه او هستم. من اگر جوانی بودم که پست برایم مهم بود، کاری علیه او نمی‌کردم. می‌گفتم او الان این پول را آورده است و می‌خواهد به روحانیون بدهد. به من هم اعتماد کرده است و حس درونی خودش را گفته است. بنابراین من هم با او همراهی کنم و چیزی نگویم. اگر رئیس جمهور هم می‌شد، یا معاون اولش می‌شدم یا نخست وزیر یا وزیرش. برای اینکه احساس می‌کرد امینش هستم. من در آن لحظه بین ارزش‌ها و مصالح انقلاب و منافع خودم، ارزش‌ها و مصالح انقلاب را انتخاب کردم. همان شب رفتم و موضوع را با امام در میان گذاشتم. سپس با هدایت آیت‌الله بهشتی علیه او اعلام جرم کردم که در آن تاریخ، یعنی یکم آبان ۱۳۵۸، هیچ کسی جرأت این کار را نداشت. اگر من آدم بی‌عرضه‌ای بودم می‌گفتم تیمسار دریادار دکتر سیداحمد مدنی، فرمانده نیروی دریایی و وزیر دفاع بوده است و من هم جوانی بیش نیستم و چه کار به این موضوع دارم. شاید هم چیزهایی از آیت‌الله جمی می‌داند که من نمی‌دانم. شاید چون پدرش سید و آخوند است، چیزهایی می‌داند که من نمی‌دانم و سکوت می‌کردم، اما در آن زمان حساس و سرنوشت‌ساز، منافع انقلاب را به ماندن در پست و ماندن در کنار مدنی ترجیح داده بودم. پس تشخیصم برای دفاع از حق درست بود. احساس کردم مدنی ناحق و جمی حق است. این برخورد هم منافقانه است. نیت مدنی هم تخریب و تضعیف روحانیت مبارز اصیل است و باید بروم و به امام بگویم.

وقتی تصمیم گرفتم نزد امام بروم و جریان مدنی را بگویم، چون امام خودش مدنی را انتخاب کرده بود، احتمال داشت به مدنی اطلاع بدهند که فرماندارت آمده علیه تو با امام صحبت کند و بعد هم اجازه ندهند که امام را ملاقات کنم. به نظر می‌رسد خداوند چشم من را باز کرده بود که چیزهایی را چند گام زودتر ببینم، بفهمم، دیده‌بانی کنم و سپس اقدام لازم را برای حفظ انقلاب انجام دهم. یکی از این موارد موضوع مدنی بود.

نامه بازرگان به فرماندار اهواز

برش

ما بعد از اینکه اولین سمینار استانداران و فرمانداران را برگزار کردیم، تازه توجیه شدیم و فهمیدیم وزارت کشوری هست، یعنی یک جایی هست که فرماندار تعیین می‌کنند و این نیست که شورایی برای این کار باشد. تازه فهمیدیم که مثلاً برای انتخابات به چه صورتی نتایج می‌آید و جمع می‌شود یا درمورد نیروی نظامی فهمیدیم که سه نوع نیروی انتظامی در کشور وجود دارد. برای مبارزه با مواد مخدر و معتادان، هتل اهواز را مصادره کردم و خودم به عنوان فرماندار آنجا ایستادم و گفتم مسافران بیرون بروند و اتاق‌ها را به درمانگاه و محل اقامت معتادان تبدیل کنند. هرچه جوان معتاد وجود دارد، باید بگیریم، درست‌شان کنیم و بعد از ترک اعتیاد رهایشان کنیم، بروند. گفتم کسی حق ندارد اینجا تماس بگیرد. غذا و جا برای مداوا به معتادان بدهید و یک دکتر هم آنجا گذاشتم. آقای مهندس بازرگان که نخست وزیر بود، برای من نامه‌ای نوشته بود که آقای فرماندار اهواز، شما با چه مجوزی هتل اهواز را برای معتادان مصادره کرده‌اید. نوشتم: «بسمه تعالی ملاحظه شد، بایگانی شود.»